

۱۳۸۳

سائر عوالم

## راه آفتاب

در علم آموزی، شرم و حیا را قبول نداشت: «کسی که علم ندارد، نباید از یادگیری خجالت بکشد.»

محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۴

## راهی است راه عشق ...

جاذبه‌های اسلام از نگاه تازه مسلمانان

حسین سروقامت



سرشناسه: سروقامت، حسین، ۱۳۴۳ • عنوان و نام پدیدآور: راهی است راه عشق؛ (جاذبه‌های اسلام از نگاه تازه مسلمانان) / نویسنده: حسین سروقامت؛ تهیه و تولید: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی؛ به سفارش اداره پاسخ‌گویی به سؤالات دینی آستان قدس رضوی؛ به‌کوشش: محمدحسین پورامینی؛ ویراستار: عظیم قهرمانلو • مشخصات نشر: مشهد، آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی، ۱۳۹۶ • مشخصات ظاهری: مصور (رنگی): ۱۱ × ۱۷ سم • فروست: رهنما؛ ۱۳۰ • شابک: ۷-۳-۹۹۷۵۰-۶۰۰-۹۷۸ • وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا • عنوان دیگر: جاذبه‌های اسلام از نگاه تازه مسلمانان • موضوع: تازه‌گیشان مسلمان -- خاطرات • Diaries -- Muslim converts • موضوع: اسلام -- بررسی و شناخت • موضوع: Islam -- Study and teaching • شناسه افزوده: پورامینی، محمدحسین، ۱۳۵۴ -، گردآورنده • شناسه افزوده: Pouramini, Muhammad Husayni • شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره تولیدات فرهنگی • شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره پاسخ‌گویی به سؤالات دینی و اطلاع‌رسانی • شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی • شناسه افزوده: Astan Qods Razavi . Islamic Relief and Communication Assistant • رده‌بندی کنگره: ۲۲۸BP / ۱۳۹۶ ۲۴۲ س / رده‌بندی دیویی: ۴۷۹/۲۹۷ شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۲۴۰۷۴

۱۳۰



عنوان: راهی است راه عشق... (جاذبه‌های اسلام از نگاه تازه مسلمانان)

تهیه و تولید: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

نویسنده: حسین سروقامت

به‌کوشش: محمدحسین پورامینی

ویراستار: عظیم قهرمانلو

ارزیاب علمی: حجت‌الاسلام والمسلمین جواد محدثی

مدیر هنری: مریم‌سادات منصورى طراح لوگوی رهنما: مسعود نجابتی

ناشر: معاونت تبلیغات آستان قدس رضوی

چاپ: دوم، ۱۳۹۸ چاپخانه: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

شابک: ۷-۳-۹۹۷۵۰-۶۰۰-۹۷۸ شماره‌گان: ۱۰۰۰ قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال

نشانی: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی، بین باب‌الهدای علیه السلام و صحن غدیر، مدیریت فرهنگی. صندوق پستی: ۹۱۷۳۵-۳۵۱ تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۷

سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

۹	درآمد
۱۳	فصل اول: شاید یک روژه گارودیِ دیگر! ژوان کورسل
۲۱	فصل دوم: از ثری تا به ثریا کشش لیلی برد! ایوت بالداجینو
۳۱	فصل سوم: من هنوز مسلمان نشده بودم که معتکف شدم! اندرو وریانی
۳۹	فصل چهارم: بجنگ؛ ولی زندگی کن! دیانا بییتی
۴۷	فصل پنجم: از میز مستطیل بیلیارد تا رسیدن به انسانی بهتر! دیوید جان رو
۵۳	فصل ششم: من با حجاب از پرواز تهران لندن پیاده شدم! لارین بوث
۵۹	فصل هفتم: خواننده می‌گساری که به ندای درون خویش پاسخ گفت! انس



## راهی است راه عشق ...

جاذبه‌های اسلام از نگاه تازه مسلمانان

- پرسش‌هایی که در این مجموعه به آن‌ها پاسخ داده می‌شود:
- چه عواملی باعث شده است برخی انسان‌ها به مهم‌ترین تغییر زندگی خویش دست یازند؟
- کدام یک از جلوه‌های سازنده اسلام برای تازه مسلمانان جذابیت بیشتری دارد؟
- قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام چه نقشی در کشش افراد به سمت اسلام دارند؟
- شیرینی و حلاوت سخن تازه مسلمانان در کدام واقعیت ملموس ریشه دارد؟





## درآمد

شما ممکن است در طول زندگانی خویش افراد متعددی را دیده باشید که شغل خود را تغییر داده‌اند یا از حرفه‌ای دست برداشته‌اند و به حرفهٔ دیگری گراییده‌اند؛ همچنین اشخاصی را دیده‌اید که با همسر سابق خود متارکه کرده‌اند و همسر دیگری اختیار کرده‌اند یا جلای وطن کرده و در نقطهٔ دیگری از جهان سکونت گزیده‌اند یا حتی دست از برخی عقاید خود شسته‌اند و اعتقادات دیگری را جانشین آن کرده‌اند!

برخی از این افراد را قطعاً مشاهده کرده‌اید؛ ولی چند نفر را دیده‌اید که از دین خود روگردان شده و به دین دیگری گرویده باشند؟

شاید یک یا دو نفر، شاید هم هیچ! بنابراین به روشنی می‌توان ادعا کرد اگر هم آدمی قصد تغییر داشته باشد، به طور قطع، دین جزو فهرست تغییرات او نیست! اعتقادات

دینی چنان در رگ و پی آدمی ریشه دوانده‌اند که اساساً کندن و تهی شدن از آن‌ها، تهی شدن از خویشتن خویش است.

اکنون این پرسش مهم مطرح می‌شود که با وجود این، چرا در گوشه و کنار دنیا تا این اندازه با آدم‌هایی روبه‌رو می‌شویم که از دین آبا و اجدادی خود کناره گرفته و اسلام را برگزیده‌اند؟ مگر در اسلام چه جاذبه‌ای نهفته است که می‌تواند با چنین قدرتی، دژ وجود انسان را تصاحب کند و او را تا تغییر مهم‌ترین شالوده وجودی خویش که دین اوست، پیش ببرد؟

من و شما که مسلمان و مسلمان زاده‌ایم، برای این پرسش پاسخی درخور نداریم. حکایت ما حکایت آب و ماهی است. از زمانی که چشم گشوده‌ایم، در بستر رودی زلال که همان عقاید دینی ماست، شناور بوده‌ایم و تا چشم از جهان فروبندیم نیز حکایت همین است!

کسانی می‌توانند به این پرسش پاسخی شایسته بدهند که از منجلا بی‌عفن، جان به این زلال جاری کشیده باشند. این نوشته شرحی است بر این ماجرا: دین خود را از رواق منظر چشم آنان ببینیم.

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد  
آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد  
فیض روح‌القدس آرزو باز مدد فرماید  
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد



شاید یک روزه گارودی دیگر!



فصل اول



## ژوان کورسل



دورگهٔ مراکشی فرانسوی / پدر: تاجر و از مسلمانان  
مراکش / مادر: خانه‌دار و از مسیحیان فرانسه / تشریف  
به اسلام در سن ۱۷ سالگی / کمال ابوحیدر، نام  
پُرافتخار اسلامی اش / مترجم دو کتاب چهل حدیث  
و مسئلهٔ حجاب به زبان فرانسوی / شهادت: سال  
۱۳۶۷ در سن ۲۴ سالگی در عملیات مرصاد.

«اگر مانده بود، امروز با یک دانشمند روبه‌رو بودیم. شاید  
یک روزهٔ گارودی دیگر!»

این مطلب را یکی از دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه  
می‌گفت؛ ولی حیف که نماند!

- موهای بور، ریش کم پشت و نرم؛
- دورگهٔ مراکشی فرانسوی؛
- پدرش تاجر و از مسلمانان مراکش؛

- مادرش خانه دار و از مسیحیان فرانسه؛
- فوق العاده منطقی و مستدل و وفادار؛
- بی اندازه جویای حقیقت!

در چهار پنج سطر، بهتر از این نمی توان او را معرفی کرد: هفده ساله بود که با پدرش به مراکش رفت. اسلام به او عرضه شد و چون ساده و بسیط بود و پیچیدگی نداشت، به راحتی آن را پذیرفت.

ژوان کورسل سرخوش از پذیرش دین جدید، به فرانسه بازگشت و از آن پس، لحظه ای از انجام واجبات خویش دست برنداشت.

در رفت و آمد به نماز جمعه اهل سنت پاریس، به یکی از سخنرانی های امام خمینی علیه السلام دست یافت که به زبان فرانسه ترجمه شده بود. این امر، خود چشمه جوشانی شد که ژوان بتواند با فرهنگ امام علیه السلام و انقلاب اسلامی ایران ارتباط برقرار کند.

دانشجویان ایرانی کانون پاریس صفا و صمیمیت وی را دیدند و او را در میان خویش پذیرا شدند.

قبل دارید که گاهی بعضی چیزها تقدیر برخی آدم هاست؟



آن دعای کمیلِ اتفاقی نیز تقدیر ژوان بود که سرنوشت او را کاملاً تغییر داد.

این ماجرا را از زبان یکی از دوستانش بشنوید:

غروب پنجشنبه‌ای مرا دید. لباس پوشیده بودم تا به کانون بروم. گفتم: «به سلامتی کجا؟» گفتم: «دعای کمیل چیست؟ من هم می‌توانم بیایم؟» گفتم: «برای رفتن به مراسم دعا از کسی اجازه نمی‌گیرند.»

او آن شب با ما آمد. عربی را به واسطهٔ پدری که مرا کشی بود و عرب‌زبان، به خوبی می‌دانست. تا آخر مجلس نشست. حال خوشی پیدا کرد. توسل آن شبِ او و اشک و انابه‌اش برای ما که آبا و اجدادی مسلمان بودیم، دیدنی و جان‌فزا بود. هفتهٔ بعد، ظهر پنجشنبه از راه رسید، با لباس مرتب و معطر. گفتم: «خیر است این شاء الله! عزم سفر داری؟» گفتم: «نه، آمده‌ام برویم دعای کمیل.» متحیر و مبهوت نگاهش کردم: «الان؟! هنوز تا شب فرصت زیاد است.» گفتم: «می‌دانم؛ ولی دلم برای دعای کمیل تنگ شده است.»

بی‌تاب بود. این را همه ما فهمیده بودیم. هرکس از او می‌پرسید چه چیزی او را شیعه کرد، با صراحت پاسخ می‌داد: «دعای کمیل علی علیه السلام». بعد هم آشکارا و بی‌محابا گفت می‌خواهد نامش را به علی تغییر دهد. گفتند: «ممکن است در پاریس روی این اسم حساسیتی وجود داشته باشد. نام دیگری برای خودت انتخاب کن.» قدری فکر کرد و گفت: «کمال.»

ژوان کورسل از آن روز با افتخار سر بلند کرد و شد «کمال کورسل».

اما کمال هنوز نوجوان بود. هفده بهار بیشتر از عمرش نگذشته بود که چنین مراحل سخت و پیچیده‌ای را پشت سر گذاشت. مادر مسیحی او از اتفاقات رخ داده اظهار نگرانی می‌کرد. او نگران بود که بالأخره سرنوشت این بچه چه خواهد شد؟

گاهی که جمعی از دوستان کمال را می‌دید، بی‌رودر بایستی به آنان می‌گفت: «شما فرزند مرا منحرف کردید!» نه اینکه این را فقط به زبان براند؛ نه! اعتقاد قلبی اش همین بود.

بالاخره، بچه‌های کانون پاریس به این نتیجه رسیدند که این مادر یک بار باید از کانون دیدار کند و دوستان و

همراهان فرزندش را از نزدیک ببیند.

مادر کمال به کانون آمد. کتابخانه و فضای صمیمی و آزادی بخشی را دید که بر کانون حاکم بود و از همه مهم تر، دوستان کمال را که می شد به سر هریک از آن ها قسم خورد!

نامطمئن آمد و مطمئن بازگشت!

قدری که گذشت، هوای ایران به سر کمال زد. دوستانش تلاش کردند نظرش را عوض کنند؛ ولی قبول نکرد که نکرده. سفارت ایران در پاریس با وزارت امور خارجه و مدرسه حجتیه رایزنی کرد و او در سال ۱۳۶۲ رسماً طلبهٔ مدرسهٔ حجتیه شد.

سال های حضور او در مدرسهٔ حجتیه، سال های رشد و بالندگی اش بود. ظرف شش ماه زبان فارسی را آموخت و در کنار درس و بحث، کتاب چهل حدیث امام خمینی علیه السلام و مسئلهٔ حجاب شهید مطهری را به فرانسه ترجمه کرد.

عرق عجیبی به امام علی علیه السلام داشت. می گفت: «مرا ابو حیدر صدا کنید. این رمز میان من و حضرت علی علیه السلام است.»

ژوان کورسل شد کمال، کمال هم پیش رفت و شد ابو حیدر.

وقتی مارش عملیات مرصاد را نواختند، پا در یک کفش کرد  
و گفت: «باید به جبهه بروم.»

وقتی گفت جبهه، همه می دانستند او کار خود را خواهد  
کرد: لشکر بدر و بسیجی فرانسوی و عملیات مرصاد.

سرانجام، کمال در ۲۴ سالگی، درحالی که فقط یک هفته  
از عزیمتش به جبهه گذشته بود، مراتب عالی عروج را طی  
کرد و به قلعه شهادت رسید و من مانده ام که او فاصله از  
ژوان تا کمال، از کمال تا ابوحنیده و از ابوحنیده تا فیض ابدی  
شهادت را چه شگفت و زیبا پیمود؛ درحالی که سرود خون  
می خواند:

چو عاشق می شدم، گفتم که بردم گوهر مقصود  
ندانستم که این دریاچه، موج خون فشان دارد

از ثری تا به ثریا کشش لیلی برد!



فصل دوم

حسین بن علی



## ایوت بالداجینو



استرالیایی / کارشناس ارشد حقوق از دانشگاه  
سیدنی / بازگشت از مسیحیت به اسلام در مصر،  
قاهره، مسجد دانشگاه جامع الأزهر/ ثریا، نام پُرافتخار  
اسلامی اش

کنار رود نیل راه بروی و خنکای نسیم صورتت را نوازش  
کند و آهسته و زیر لب قرآن بخوانی؛ بی آنکه به آن اعتقاد  
داشته باشی: فقط احساس باشد و بس!

این طُرفه حکایتی است غریب!

نخستین سوره‌ای که از قرآن شنید و خواند، سورهٔ  
اخلاص بود. بعدها می‌گفت همین دو سه آیهٔ کوتاه و  
مختصر، تمامی معضلات فکری مرا که از کودکی تا جوانی  
اندیشه‌ام را درگیر کرده بود، حل کرد. می‌گفت: «باور  
نمی‌کنید؛ ولی برای فهم کمال این دین، همین چند آیه  
کافی است!»

هرچه جلوتر می‌رفت، هدایت قرآن را بیشتر درک می‌کرد:

پاسخ پرسش‌های خود را در قرآن می‌یافتم. این امر برای کسی چون من که عمری در پی گشودن گره‌های ذهنی خود دویده بود، اعجاب‌انگیز بود. شما مثل من دوره‌ای از زندگی خود را در نامسلمانی سپری نکرده‌اید تا عمیقاً درک کنید که من چه می‌گویم. وقتی کتاب آسمانی شما را می‌خواندم، یقین داشتم که گویندهٔ این سخنان، آفرینندهٔ حقیقی عالم و آدم است... من بی‌آنکه مسلمان باشم، با قرآن انس گرفته بودم!

سخنان او مرا یاد حرف‌های ارنست رنان 'فیلسوف بلندآوازهٔ فرانسوی می‌اندازد که صریح و شفاف از مکنونات قلبی خود پرده برمی‌دارد:

در کتابخانهٔ شخصی من، هزاران جلد کتاب سیاسی، اجتماعی، ادبی و... وجود دارد که اکثر آن‌ها را بیشتر از یک بار نخوانده‌ام و چه بسا کتاب‌هایی که فقط زینت کتابخانهٔ من هستند؛ ولی یک جلد کتاب هست که همیشه مونس

---

1. Ernest Renan.



من است و هر وقت خسته می شوم و می خواهم  
درهایی از معانی و کمال به روی من باز شود،  
مطالعه اش می کنم و از مطالعه زیاد آن خسته و  
ملول نمی شوم. این کتاب، قرآن، کتاب آسمانی  
مسلمانان است!

ایوت بالداجینو استرالیایی، کارشناس ارشد حقوق از دانشگاه  
سیدنی، صمیمی و بی تکلف، از آغاز این راه می گوید:

برای دیدار مادر خویش از استرالیا به مصر سفر  
کردم. قرار بود پنج روز در مصر بمانم و بعد برای  
شش ماه به اروپا بروم؛ ولی کار برعکس شد. شش  
ماه در مصر ماندم و سفر به اروپا را به بوتۀ فراموشی  
سپردم. مردم مصر بسیار فقیر و بی بضاعت بودند؛  
اما آرامش عجیبی بر آن ها حکم فرما بود. من  
میان آن ها غریبه نبودم: مهربانی و نوع دوستی  
آن ها مرا تحت تأثیر قرار داده بود.

در کشور خودم و بسیاری از کشورهای جهان،  
آدم های متمولی را دیده بودم که با وجود  
امکانات فراوان، از چنین صمیمیت و آرامشی  
بی بهره بودند؛ درحالی که اینجا مردمی که گاه به

نان شب محتاج بودند، چه نعمت‌های معنوی  
عظیمی داشتند!

خدایا، این‌ها خود از داشته‌هایشان باخبرند؟! این  
پرسی بود که به‌راستی پاسخ آن را نمی‌دانستم.  
همانجا بود که اولین بار نوای موسیقایی قرآن  
را شنیدم و بی‌اختیار مجذوب آن شدم و از هر  
فرصتی برای شنیدن و خواندن آن بهره بردم.  
آه خدای من، چه سرنوشتی را برای من رقم زده‌ای؟!  
انقلابی عظیم در درون خویش حس می‌کردم.  
عجیب بود: پا به راهی نهاده بودم که مقصدی  
برای آن نمی‌شناختم!

ایوت حقوقدان بود. حقوقدان‌ها سخت‌گیرتر و در پذیرش  
حقایق، حساس‌ترند. سفری را از مبدأ تردید و تحیر آغاز  
کرده و به مقصد حقیقت و معنویت دنبال کرده است:  
سفری که منزل به منزل آن در تحولات روحی او مؤثر بوده و  
ساعت به ساعت، وی را رشد داده است:

من از کودکی با این سفر همراه بودم. میان آنچه  
از درون به آن اعتقاد داشتم و آنچه به‌عنوان  
باورهای مسیحی پذیرفته بودم، تناقضات آشکاری

بود. می دانستم عقیده، گره قلبی است و دینی که با قلب گره نخورد، دین نیست.

وقتی کودکی بیش نبودم، پدر و مادرم برای کنجکاوی‌های کودکانه‌ام، پاسخ‌های فراوانی داشتند؛ ولی هیچ‌یک از پاسخ‌هایشان برای من قانع‌کننده نبود. بعدها که پا به دوران نوجوانی گذاشتم، حرف از خدای پدر و خدای پسر و روح‌القدس به میان آمد. آیا من به این مبانی باور داشتم؟ ابداً! میان خود و چنین عقایدی ذره‌ای دلبستگی حس نمی‌کردم.

خدایا! من آدم بی‌دینی هستم؟ این پرسش و پاسخی که احساس می‌کردم شاید مثبت باشد، سوهان روحم شده بود.

من از درون به خدای واحد عقیده داشتم و برایم مهم بود که بدانم از کجا آمده‌ام و چه سرنوشتی در انتظار من است.

دوست داشتم اگر خدای ناکرده گناهی می‌کنم، نزد خدای خویش اعتراف کرده و پشیمانی خود را از کرده‌ام به زبان آورم؛ ولی پدر و مادرم می‌گفتند

باید پیش کشیش اعتراف کنم. نه این کار را باور  
داشتم و نه هیچ‌گاه انجامش دادم.

حضور ایوت در مصر، زنگ خطری را در زندگی او به صدا  
در می‌آورد که نکند در پی مقصدی پوچ و توخالی رهسپار  
باشد!

انگشت اشاره‌ای او را به مسجدالحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ قاهره  
می‌کشاند: مسجدی که مردم مصر فوق‌العاده آن را  
دوست دارند و فوج فوج در آن رفت‌وآمد می‌کنند. در میان  
این مسجد ضریحی هست که مصری‌ها معتقدند سر  
امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ درون آن قرار دارد. ایوت این مسجد را  
می‌بیند و از معنویتی که در آن وجود دارد، سرشار می‌شود.  
پیش از آن شنیده است که در روز میلاد امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ چه  
غوغایی در این مسجد برپاست و چقدر بیماران در آنجا شفا  
می‌گیرند!

آیا این‌ها قطعه‌های پازلی است که هدایت او را در بر دارد؟  
خدا می‌داند!

وقتی برای اولین بار به مسجدالحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتم،  
با التماس، خواسته‌های خود را از خداوند طلب  
کردم. از او خواستم میان من و گذشته‌م وهم‌آلودم

فاصله افکند و چهره واقعی حقیقت را به من بنمایاند. چیزی نگذشت که این اتفاق افتاد و من خود را در جامع الأزهر مصر یافتم؛ درحالی که داشتم شهادتین می‌گفتم و به اسلام عزیز می‌گرویدم. این امر هر چند نقطه پایان مسیحیت برای من بود، سرآغاز تحقیق و پژوهش گسترده و دامنه‌داری نیز درباره این دین جدید به شمار می‌آمد.

من مسلمان شدم و نام زیبای ثریا را برای خود انتخاب کردم.

شش سال از گرایش ایوت بالداجینو به اسلام می‌گذرد که او با امام حسین علیه السلام و ماجرای شگفت‌انگیز عاشورا آشنا می‌شود. گرچه جرقه این آشنایی از مسجدالحسین علیه السلام قاهره در وجود او خورده است، این فرصت، فرصت دیگری است. چه کسی می‌داند عاشورای ۶۱ هجری در زمین کربلا، آبستن چه حوادث و وقایعی تا روز قیامت خواهد بود؟!

آشنایی با نهضت کربلا نخستین جرقه‌های گرایش من به مذهب تشیع بود: آغازی که در زندگی من پایان ندارد. من همواره دست حمایت

امام حسین علیه السلام را بر سر خویش احساس می‌کنم.  
بارها حضرت را در خواب دیده‌ام، او و فرزندش  
علی بن موسی الرضا علیه السلام را. من با امام حسین علیه السلام  
و امام رضا علیه السلام به‌گونه خاصی رفیقم!

کدام یک از ما که نسل درنسل مسلمان بوده‌ایم، می‌تواند  
این‌گونه ادعا کند؟

نمی‌دانم، شاید جایزه تازه مسلمانی این آدم‌های پاک و  
صادق آن است که امثال این بزرگان، گاهی از دریچه‌ای که  
بر ما بسته است، خود را به آنان بنمایانند.

شاید باید آفتاب بیاید دلیل آفتاب!

شاید!

من هنوز مسلمان نشده بودم که معتکف شدم!



فصل سوم





## اندرووریانی



دورگه هندی فیلیپینی / آغاز تشریف از سرزمین شیعیان و ارادتمندان به امام رضا علیه السلام، ایران، در سال ۱۳۸۹ / علیرضا، نام پُرافتخار اسلامی اش

پدرم که از دنیا رفت، کوهی از مشکلات و ناهمواری‌ها بر سرم فرود آمد. نمی‌دانستم چه کنم. تا مدت‌ها سرگردان و متحیر بودم و برای حل مشکلات خود و به دست آوردن آرامش از دست‌رفته، به این‌در و آن‌در می‌زدم. گاهی به معبد و گاهی به کلیسا می‌رفتم. ساعت‌ها دعا‌های آنان را می‌خواندم؛ ولی از شما چه پنهان، هیچ‌گاه حس نمی‌کردم که کسی به حرف‌های من گوش می‌دهد!

سال‌ها پیش مردی هندی که آیین هندو را برای زندگی خویش برگزیده بود، با زنی فیلیپینی که مسیحی و از پیروان عیسی بن مریم بود، در گوشه‌ای از سرزمین پهناور ما ایران،

با یکدیگر آشنا می‌شوند و ازدواج می‌کنند. حاصل این ازدواج، پسری به نام اندرو وریانی، دورگه هندی فیلیپینی است. در چنین خانواده‌هایی کار فرزندان از نظر انتخاب دین و مذهب، تا اندازه‌ای دشوار است. علاقه و کشش خود آنان به‌کنار، جلب نظر پدر و مادر کاری است کارستان!

اندرو خود معترف است که پدرش به او اجازه داده بود آزادانه دربارهٔ دین و مذهب خویش تصمیم بگیرد. او معتقد است چون مادرش نفوذ بیشتری روی او داشت، آیین مسیحیت را انتخاب کرد. این‌ها گذشت تا پدرش از دنیا رفت و مرگ پدر، شالودهٔ زندگی‌شان را گسست و خانواده‌اش را در بُهت و حیرت فرو برد. اندرو به هر وسیله‌ای چنگ زد تا از آن سردرگمی خارج شود؛ ولی نشد که نشد!

در دبیرستانی درس می‌خواند که دوستان مسلمان زیادی دارد. یکی از آنان که شاهد سرگشتگی اوست، پیشنهاد می‌دهد چند روزی را با او به مشهد مقدس بروند. اندرو می‌پذیرد و باهم راهی مشهد می‌شوند.

دوستم مرا به حرم امام‌رضا علیه‌السلام راهنمایی کرد. من مسیحی بودم و از نظر خویش، ورود به حرم اولیای دین‌های دیگر را گناه می‌دانستم؛ ولی او

مرا تشویق کرد که از آن رواق‌های نورانی بگذرم و داخل حرم شوم. وقتی وارد شدم، ناگهان احساس کردم اختیار اعضا و جوارح بدنم از دستم بیرون رفته است و قادر به حرکت نیستم: از هوش رفتم و حتی عینکم از چشمم افتاد و شکست. وقتی به هوش آمدم، آرامش عجیبی به من دست داد. حالتی وصف‌ناشدنی بود که در تمام عمر تجربه نکرده بودم.

جریان را با دوستم مطرح کردم. گفت: «وضو بگیر و با من دو رکعت نماز بخوان.» هنوز در همان حال معنوی بودم که اولین نماز عمرم را در حرم امام رضا علیه السلام خواندم.

اندرو چهارروز در مشهد می‌ماند. سفری پُر خاطره و به یادماندنی است. هربار ورود به حرم برای او تجربه‌ای شگفت است. درباره آن سفر می‌گوید: «وقتی به حرم وارد می‌شدم، حس کسی را داشتم که نزد پدرش می‌رود و با او گفت‌وگو می‌کند.»

این تجربه تازه، مشکلات و ناهمواری‌ها را از خاطر او می‌برد و فرصتی به او می‌دهد تا برای نخستین بار لذت معنوی فوق‌العاده‌ای را بچشد.

از مشهد که برگشتم، مشکلات و سختی‌های زندگی من، یکی پس از دیگری برطرف شد؛ بی‌آنکه حتی یک بار با خدای مسلمان‌ها در این باره سخن گفته باشم! این گام اول بود برای آنکه مرا به فکر تحقیق دربارهٔ اسلام بیندازد.

مدت کوتاهی نگذشته بود که احساس کردم دلم برای مشهد و امام‌رضا علیه‌السلام تنگ شده و هوای حرم کرده است. این بار تنها رفتم. دوست داشتم شب‌ها در سکوت و آرامش حرم غرق شوم و روزها به تحقیق و مطالعه دربارهٔ اسلام مشغول باشم.

اندرو وریانی گرم کاوش است. حیرت و سرگشتگی از یک سو و شوق انتخابی بزرگ از سوی دیگر، حس و حال عجیبی در او ایجاد کرده است. از هر فرصتی برای یافتن استفاده می‌کند. حال ارشمیدس را دارد، آن لحظه که فریاد می‌کشد: «یافتم، یافتم!» اگر این حال برای ارشمیدس یک لحظه بود، اندرو هر روز و هر ساعت، یافته‌ای دارد تازه و بدیع! تا اینکه زمان می‌گذرد و آن اتفاق شگفت رقم می‌خورد و سرنوشت اندرو وریانی را دگرگون می‌کند.

ایام ماه رجب بود. این را بعدها فهمیدم. یکی

از دوستانم که از حال و هوای من در حرم امام  
مهربان خبر داشت، گفت: «دوست داری در مراسم  
اعتکاف شرکت کنی؟» پرسیدم: «اعتکاف یعنی  
چه؟» گفت: «مراسمی است معنوی که مسلمانان  
در آن سه روز عبادت و روزه‌داری و شب‌زنده‌داری را  
در مساجد تجربه می‌کنند.»

شوق حضور در چنین مراسمی خواب و خوراک را  
از من گرفته بود. هنگام ثبت‌نام رسید. نام مرا  
پرسیدند. بی‌اختیار گفتم: «علی». چرا؟ نمی‌دانم!  
جالب است بدانید من هنوز مسلمان نشده بودم  
که معتکف شدم و سه روز ارتباط خویش را با دنیای  
مادی بریدم.

آن سه روز بزرگ، کار را تمام کرد و من، اندرو وریانی،  
دورگه هندی فیلیپینی، در ایران، کشور شیعیان و  
اراتمندان امام رضا علیه السلام رسماً مسلمان شدم.

دوستانش او را علیرضا صدا می‌زنند. عشق امام هشتم، موتور  
محرکه وجود اوست. او امروز معدن آرامش و طمأنینه‌ای  
است که سال‌ها به دنبال آن بود: انسانی است سترگ که  
مشعل روشن آیین آسمانی ماست!



بجنگ؛ ولی زندگی کن!



فصل چهارم





## دیانا بیتی



مسیحی از ایالت کلرادوی آمریکا / دانش‌آموخته فیزیک  
و دبیر ریاضی و آمار در دبیرستان‌های کلرادو / استبصار  
از آمریکا / معصومه امة الله، نام پُرافتخار اسلامی اش

«تو به خانواده خیانت کرده‌ای! دختر عرب‌گرایی که به  
فرهنگ خود پشت کرده است! تو با مسلمان شدنت گویا  
سیلی محکمی به گوش ما نواخته‌ای... می‌بینی یک هفته  
است بی‌وقفه گریه می‌کنیم؟!»

این کلمات که از زبان مادری نگران بیان می‌شود، همچون  
پتکی بر سر او فرود می‌آید: دیانا بیتی، دختری مسیحی از ایالت  
کلرادوی آمریکا.

چقدر سخت است انسان عقیده‌ای داشته باشد که  
خانواده‌اش آن را نپذیرد!

دیانا از ابتدای این راه سخت و ناهموار می‌گوید:

اطلاعات من به‌عنوان کودکی که در آمریکا بزرگ

شده است، دربارهٔ اسلام بسیار ناچیز بود. فقط مختصری از اسلام، آن هم از لابه لای کتاب‌های تاریخ مدرسه می‌دانستم.

عبادت و پوشش مسلمانان همواره برای من عجیب و غریب بود. رسانه‌های آمریکایی مسلمانان را انسان‌هایی عقب مانده و بی سواد و بی رحم معرفی می‌کردند که توسط حاکمانی ستمگر رهبری می‌شوند.

والدین من چندان مذهبی نبودند. آن‌ها زیاد به کلیسا نمی‌رفتند و تقیّدی به آداب و رسوم مسیحیت نداشتند؛ ولی از همان دوران کودکی مرا به مدارس مذهبی وابسته به کلیسا فرستادند تا به طور مقدماتی با دین آشنا شوم.

در آمریکا انجمنی وجود داشت که از آن به عنوان انجمن ورزشکاران مسیحی یاد می‌کنند. دیانا به عضویت آن انجمن در می‌آید و در آنجا به طور منظم به مطالعهٔ دقیق انجیل می‌پردازد. آن‌ها کریسمس را جشن نمی‌گرفتند؛ چون در انجیل نیامده بود؛ همچنین گوشت خوک نمی‌خوردند و شنبه را روز سبت قرار می‌دادند.

او بعدها متوجه می‌شود که آن‌ها گروهی تندرو و افراطی‌اند؛ از این‌رو تغییر عقیده می‌دهد و با آنان قطع رابطه می‌کند. این افت و خیزها دینا را آمادهٔ تحولی بزرگ می‌سازد که از نگرش و بینش او سرچشمه می‌گرفت و بر رفتار و کنش‌های او اثر می‌گذاشت.

دینا در هنگام مطالعهٔ انجیل به نکتهٔ مهمی پی می‌برد که تا آن زمان از دیدگان او پنهان بود. او متوجه می‌شود که بعضی از نسخه‌های انجیل، آیاتی دارد که نسخه‌های دیگر فاقد آن‌اند. از خود می‌پرسد: «مگر می‌شود در کتاب آسمانی، چنین اختلاف فاحشی وجود داشته باشد؟!»

دینا به این نتیجه می‌رسد که مسیحیت ناقص است؛ ولی با این پرسش مواجه می‌شود که: «آیا اسلام عاری از نقص است؟»

او برای یافتن پاسخ این پرسش، با همان دقتی که انجیل را خوانده بود، شروع به مطالعهٔ قرآن می‌کند.

در هنگام مطالعهٔ قرآن دریافته که اثبات خدا از راه نشانه‌های آفریده‌های او امکان‌پذیر است و این جهان برخلاف آنچه تاکنون از افراد بسیاری شنیده‌ام، خودبه‌خود و تصادفی به وجود

نیامده است؛ همچنین پی بردم که ایمان به اسلام، معیار درک درستی از نادرستی است. تنها دو راه در مقابل من وجود داشت: اینکه پشت پا به دین آبا و اجدادی ام بزنم و مسلمان شوم یا به آنچه بدان معتقد نبودم، عمل کنم. من راه اول را برگزیدم و مسلمان شدم.

تغییر دین دینا بر پدر و مادرش بسیار سخت می‌آید و تصمیمش برای انتخاب حجاب، سخت‌تر!

او نام خود را به معصومه تغییر می‌دهد. نماز خواندن را از یکی از دوستان مسلمانش در دانشگاه یاد می‌گیرد و به‌عنوان یک عضو فعال مسلمان، شروع به تبلیغ اسلام می‌کند.

او به درستی می‌داند که در جامعه آمریکایی که موج اسلام‌هراسی، بسیاری از آدم‌ها را با خود برده است، تنها عاملی که به ترویج اسلام کمک می‌کند، اخلاق حسنه مسلمانان با غیرمسلمانان و رفتار مهربانانه با آنهاست. او با تمام وجود دریافته است که مسلمانانی که از غیرمسلمانان بریده‌اند و از آنها دوری می‌کنند یا رفتار نامناسبی با آنها پیش می‌گیرند، به نشر باورهای غلط درباره اسلام دامن می‌زنند.

اکنون معصومه بی‌تی در دبیرستانی در کلرادو مشغول تدریس ریاضی و آمار است و با تمام وجود، خشنود است که در شعاع پنجاه‌مایلی اطراف خود، تنها کسی است که مصرانه در پیروی از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام می‌کوشد. او چند سال پیش به حج مشرف شد و قدرت و عظمت اسلام را به چشم خود مشاهده کرد. سال‌ها پیش داستان مسلمان شدن معصومه بی‌تی توسط شبکه جهانی اسلام انتشار یافت؛ همچنین تمام تجربیاتش را از مسیری که به سمت اسلام پیموده است، در قالب کتابی در اختیار علاقه‌مندان قرار داده است. مختصری از پیشینه زندگی شخصی و کمی مطالعه درباره مقایسه ادیان و نیز موضوعات مختلفی که از منظر یک زن تازه‌مسلمان آمریکایی جالب و درخور توجه بوده است، فصل‌های گوناگون کتاب وی را تشکیل می‌دهد.

در جای جای این کتاب، این مفهوم مهم به چشم می‌خورد: بجنگ؛ ولی زندگی کن!



از میز مستطیل بیلیارد تا رسیدن به انسانی بهتر!



فصل پنجم

1

2

3

5

6

9

10

13

14

15



## دیوید جان رو



متولد ۱۹۶۵ در ناتینگهام / قهرمان جهان و مربی انگلیسی تیم ملی بیلارد امارات و ایران / داوودرضا، نام پُرافتخار اسلامی اش

«آرامش، آرامش، آرامش، آرامش!» این چه طُرفه معجونی است که دستیابی به آن تمامی مردم کرهٔ زمین را با یکدیگر متفق کرده و زیر یک چتر قرار داده است؟

چرا باید داروهای آرام بخش، پس از آنتی بیوتیک ها، بیشترین میزان استفاده در دنیا را به خود اختصاص دهند؟!

چرا باید مردم کشوری چون آمریکا، با کمتر از ۵ درصد جمعیت جهان، ۸۰ درصد آرام بخش های دنیا را استفاده کند؟! این پرسش ها و مانند آن ها، دست کم یک حقیقت مهم و انکار نشدنی را برملا می کند که رمز گرایش بسیاری

از آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها به اسلام، در چه نکته شگرفی نهفته است: آرامش!

جرقه پذیرش اسلام و مذهب تشیع زمانی در ذهن من زده شد که همراه با اعضای تیم بیلارد ایران به شهر مقدس مشهد مسافرت کردیم. حس و حال عجیبی داشتم: دوست داشتم هرچه زودتر از بارگاه امام رضا علیه السلام دیدن کنم. از دوستانم خواستم مرا به حرم ببرند. وارد محوطه حرم که شدم، آمدوشد انسان‌هایی را دیدم که آرامش عجیبی بر آن‌ها حاکم بود. آن‌ها زیر لب دعا می‌خواندند و زمزمه می‌کردند و به پهنای صورت اشک می‌ریختند.

قدرتی ماورایی حال مرا دگرگون ساخته بود. این قدرت قطعاً برآمده از زمین نبود و پیش از آن، هیچ‌گاه سراغی از آن نداشتم. این‌ها همه در کنار علاقه به ایران و آداب و رسوم و فرهنگ این سرزمین کهن، زمینه گرایش مرا به اسلام فراهم ساخت.

دیوید جان‌رو، متولد ۱۹۶۵ در ناتینه‌گام، قهرمان جهان و مربی انگلیسی تیم ملی بیلارد ایران، قهرمان داستان ماست. سال‌ها در امارات، مربی تیم ملی بیلارد بود؛ آنگاه به انجام

چنین مسئولیتی در ایران همت گمارد.

وقتی در امارات کار می‌کردم، دو بازیکن مسلمان داشتم که در مسابقات بلیارد با یکدیگر رقابت می‌کردند. فضای دوستی و محبتی میان ما حاکم بود. گاهی که فرصت می‌شد، دربارهٔ اسلام با یکدیگر بحث می‌کردیم. آن‌ها خیلی پایبند دین خود بودند و با سرسختی از اسلام دفاع می‌کردند. وقتی در عرصهٔ بازی و مسابقه بودند، رقابت شدیدی میانشان وجود داشت؛ ولی هنگامی که پای دین و مذهب به میان می‌آمد، از رفتارشان می‌شد فهمید که هر دو به یک اردوگاه تعلق دارند. من از آنان نکات جالب و مهمی دربارهٔ اسلام شنیدم.

دیوید جان‌رو اسلام را می‌پذیرد و نام خود را به داوودرضا تغییر می‌دهد. او خود اذعان می‌کند که با آیات قرآن کریم انس گرفته است و روزانه بخشی از زمان خود را به قرائت قرآن اختصاص می‌دهد. وقتی از او دربارهٔ میزان پایبندی‌اش به اسلام پرسیده می‌شود، سینه‌اش را جلو می‌دهد و با غرور می‌گوید: «کاملاً! من جزو آن دسته از آدم‌ها هستم که اگر کاری را شروع کنم، تا آخرش می‌روم. من

قدم به وادی اسلام و تشییع گذاشته‌ام و لحظه‌ای از آن کوتاه نمی‌آیم.»

داوود رضا مهم‌ترین پیام اسلام را «یک انسان بهتر شدن و یک آدم خوب‌تر بودن» می‌داند. او معتقد است با پذیرش این دین جدید، آدم بهتری شده است: آرامش فوق‌العاده‌ای دارد و خودش را در تراز بالاتری ارزیابی می‌کند.

و من مانده‌ام انگشت به دهان که وقتی پیامبر بزرگ ما حضرت محمد ﷺ پرچم این آیین جدید را به دست گرفت و آدم‌ها را به دین آسمانی خویش دعوت کرد، آیا هدفی جز این داشت که هریک از آنان «انسانی بهتر» و «آدمی خوب‌تر» شوند؟ آیا او خود، بهترین انسان عصر خویش و همهٔ اعصار نبود؟

با این فکر، به خود نهیب زده و شعر مولوی را در گوش جان زمزمه می‌کنم:

شیر را بچه همی ماند بدو

تو به پیغمبر چه می‌مانی؟ بگو

و اعتراف می‌کنم که هیچ: من به پیغمبر هیچ نمی‌مانم!

من با حجاب از پرواز تهران لندن پیاده شدم!



فصل ششم



## لارین بوٹ



متولد ۱۹۶۷ در اسلینگتوت لندن / گویندهٔ انگلیسی‌تبار و فعال حقوق بشر / خواهر همسر نخست‌وزیر سابق انگلستان / خبرنگار پرس‌تی‌وی و روزنامهٔ دیلی میل

من روزنامه‌نگارم. شغلم اقتضا می‌کند برای تهیهٔ گزارش خبری به کشورهای گوناگون دنیا سفر کنم. آن بار نیز برای پوشش خبری روز قدس به ایران آمدم و مدتی در تهران ماندم؛ آنگاه برای آنکه همیشه از اصفهان و زیباییِ مسحورکنندهٔ آن چیزهایی می‌شنیدم، تصمیم گرفتم به این شهر تاریخی سفر کنم.

سر راه اصفهان، توقف کوتاهی در قم داشتم و در همان اندک‌زمانی که در قم بودم، به زیارت

۱. منظور از نخست‌وزیر سابق انگلستان تونی بلر است.

حضرت معصومه علیها السلام رفتیم. یادم هست سه شنبه بعد از ظهر بود و من در حرم از این سو به آن سو جولان می‌دادم. خسته شدم و گوشه‌ای نشستم تا استراحت کنم. آرامش و صفای عجیبی سراسر وجودم را تسخیر کرد. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود؛ ولی حس کردم یک مورفین معنوی قوی به من تزریق شده است و احساس سعادت و شادمانی می‌کنم.

من لندن به سوی تهران را بدون حجاب ترک کرده بودم؛ ولی باور نمی‌کنید: با حجاب از پرواز مستقیم تهران لندن پیاده شدم!

از گرایش لارین بوث به اسلام و حتی اتفاقی که در حرم حضرت معصومه علیها السلام رخ داد و او از آن به عنوان «تزریق مورفین معنوی قوی» یاد می‌کند، اطلاعات زیادی در دست نیست. می‌دانیم که او پیش از آمدن به ایران نیز تا اندازه‌ای با اسلام موافق بوده و به سمت این مکتب الهام‌بخش تمایل داشته است؛ همچنین می‌دانیم که او پیش از تشریف به اسلام، بخش عمده‌ای از وقت خود را صرف موضوع فلسطین و مسلمانان آنجا کرده است. با این حال، از تحولات درونی خود آگاهی چندانی به ما نداده است؛ هرچند برخی اظهار نظرهای



او از تعلق خاطر عمیقش به اسلام حکایت می‌کند:

من همیشه از یک عنصر عجیب در اسلام شگفت‌زده بودم و آن، قدرت و تسلّی و آرامشی است که این دین برای پیروان خویش به ارمغان آورده است. اینک برای من یک خدا وجود دارد و یک اسلام!

من چنان شیفته این مکتبم که چندی پیش که کسی از من پرسید آیا امکان دارد برقع بپوشم، فکرش را بکنید: یک زن آزاد و بی‌بندوبار انگلیسی و پوشیدن برقع! در پاسخ او گفتم: «چه کسی می‌داند که این سفر معنوی مرا تا کجا خواهد برد؟!» البته ناگفته نماند که حمایت خانواده‌ام، مرا در انتخاب این راه مصمم‌تر ساخت. من پیش از پذیرش اسلام، از گرایش جدیدم با مادر و دو فرزند ده و هشت‌ساله‌ام سخن گفتم. آنان چنان اظهار خشنودی کردند که برای خود من نیز شگفت‌انگیز و حیرت‌آور بود. آنجا بود که یقین کردم می‌توانم در رسانه‌ها از اعتقادم به اسلام پرده بردارم.

خبرنگار پرس‌تی‌وی و روزنامه‌دیلی میل، از آثار این انتخاب بزرگ نیز در زندگی خویش حکایت‌ها دارد. او می‌گوید دوره گذشته زندگی من، دوره ویژه‌ای بود. من فردی می‌گسار بودم.

میل شدیدی به الکل داشتم و هر شب، یک یا دو شیشه الکل مصرف می‌کردم؛ درحالی‌که بعد از مسلمان شدن یا بهتر بگوییم از زمانی که تصمیم گرفتم مسلمان شوم، به هیچ عنوان، حتی تمایل به لمس الکل نیز ندارم!

او به‌عنوان نماینده‌ای از امت اسلام در جامعه انگلستان، سال‌هاست که لب به الکل نزده است؛ حجاب را به‌عنوان نماد و نشان دین جدید خویش حفظ کرده است؛ گوشت خوک مصرف نمی‌کند و رفتار و حرکات و سکناتش به اخلاق و آداب اسلامی زینت یافته است.

لارین بوث نمازهای روزانه را با نظم و ترتیب به‌پا می‌دارد و به مسجد مسلمانان رفت و آمد می‌کند و هر روز، قرائت آیاتی از کلام‌الله مجید را سرلوحه برنامه‌های مذهبی خویش قرار داده است.

او دل به ساز و نوای مطرب عشق سپرده است که هستی از آن ساز و نوا خالی مباد!

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد  
نقش هر نغمه که زد، راه به جایی دارد  
عالم از ناله عشاق مبادا خالی  
که خوش آهنگ و فرح‌بخش هوایی دارد

خواننده می‌گساری که به ندای درون خویش پاسخ گفت!



فصل هفتم



## آنس



یونانی تبار / متولد آتن، پایتخت فلاسفه یونان / دارای پدر و مادری یونانی / متأهل و دارای همسری مغربی / امرار معاش از راه خوانندگی

نامش آنس است، یونانی تبار و تازه مسلمان!

متأهل است و همسری مغربی دارد. همسرش گام به گام با او آمده است تا رسیدن به این دین جدید. آنس نسبت به بسیاری از ما درباره اسلام متعصب تر است. این‌ها اطلاعات اولیه ما از اوست، مفید و مختصر!

من در آتن از پدر و مادری یونانی متولد شدم. در پایتخت فلاسفه یونان زندگی مرفهی داشتم. از راه خوانندگی امرار معاش می‌کردم و معتاد به مشروب بودم و در مصرف آن افراط می‌کردم. در سال ۱۹۸۷م به خدمت سربازی رفتم. مرا به شمال یونان بردند که اقلیت مسلمان در آنجا زندگی می‌کنند.

انس برای اولین بار با مسلمانانی روبه‌رو می‌شود که عقاید جالبی دارند. یکی از آن‌ها قرآن می‌خواند؛ ولی این قرآن خوانی، هرچند زیبا و جذاب، او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد! اما انگار خداوند در این زمین، یاری‌گری می‌کند: اتفاقاتی در زندگی او رخ می‌دهد که برایش کاملاً تازگی دارد.

یک شب در خواب ندایی شنیدم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.» مفهوم این جملات را نمی‌فهمیدم. حق داشتم؛ چون زبان من عربی نبود و این کلمات برایم نامفهوم بود.

شب بعد و شب دیگر، دوسه بار به صورت متوالی این خواب تکرار شد: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.»

انس در این کار مانده است. جوان است و دل در گرو آرزوهای دراز دارد؛ ولی این رؤیاهای ناتمام و مکرر چه چیزی را می‌خواهند اثبات کنند؟ آیا او باید به کاوش برخیزد؟ جالب است که به‌گونه‌ای کاملاً اتفاقی این جملات را از آن قاری قرآن می‌شنود. از او مفهوم این جملات را می‌پرسد. توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند؛ ولی انس ذره‌ای متأثر نمی‌شود. بعدها باز هم همان خواب را می‌بیند و درمی‌یابد که این



رؤیا از جنس دیگری است. از خود می‌پرسد: «آیا هیچ معبود برحقی جز خدای یکتا در این عالم نیست؟» او می‌داند که شک و تردید، اقامتگاه خوبی نیست؛ ولی گذرگاه مناسبی است.

همین تردید، سرآغاز بیداری می‌شود و شروع می‌کند به جست‌وجو!

اسلام درعین سادگی، شگفت و رمزآلود می‌نمود. در این دین، آدم‌ها قادرند بدون واسطه با خدا حرف بزنند. این مزیت بزرگی برای مسلمانان به‌شمار می‌رفت. در این دین، به‌صراحت و روشنی، بر پاکیزگی و نظافت تأکید شده است [و این چیزی است که اروپایی‌ها آن را به‌نفع خویش مصادره کرده‌اند]. از این‌ها مهم‌تر اینکه در اسلام میان سیاه و سفید تمایزی وجود ندارد و ثروت یا فقر عامل جدایی انسان‌ها نیست و زن بودن یا مرد بودن، امتیاز محسوب نمی‌شود. در اسلام تبعیض وجود ندارد.

هرچه پیش می‌رفتم، به این زیبایی‌ها بیشتر واقف می‌شدم. محبت و مودت میان مسلمانان مرا

به وجد می‌آورد. نماز جماعت در صفوف منظم، آرامش و طمأنینه‌ای به من می‌داد که سال‌ها به دنبال آن بودم؛ ولی هیچ‌گاه به دست نیاوردمش! ورود به مسجد، برای من قدم گذاشتن در کانون ارزشمندی بود که همهٔ غم‌ها و غصه‌هایم را به فراموشی می‌سپرد.

من پا به دنیای جدیدی گذاشته بودم!

اما ورودش به این دنیای جدید، چندان هم بی‌حاشیه نبود. او حمایت مادر خویش را از دست داده بود. مادرش نمی‌توانست ناراحتی و عصبانیت خود را از این روند پنهان کند.

انس به او حق می‌داد. مردم یونان چهرهٔ زشت و تنفرباری از اسلام در ذهن داشتند. دولت عثمانی که نام اسلام را بیدک می‌کشید، چهارصد سال به این سرزمین حکمرانی کرده و ستم‌های فراوانی بر مردم یونان تحمیل کرده بود.

در یونان، اسلام یعنی دولت عثمانی! به همین علت، مردم اسلام را به ترکان نسبت می‌دهند و مسلمانان را ترک خطاب می‌کنند. مسلمانان یونان شهروند درجهٔ سوم جامعه‌اند.



انس به خاطر می‌آورد که در دورهٔ سربازی او، به مسلمانان اجازهٔ حمل سلاح داده نمی‌شد. او آن روزها بدون آنکه از قضایای سیاسی سر درآورد، شاهد نوعی آپارتاید<sup>۱</sup> در ارتش بود. می‌دید که در ارتش چگونه صف مسلمانان را از دیگر صفوف جدا می‌کردند و آنان به هیچ‌عنوان، امکان ورود به مدارج عالی ارتش را نداشتند!

رسانه‌های جمعی نیز در کشور من در قبال اسلام و مسلمانان بی‌طرف نیستند. اگر جرم و جنایتی از سوی برخی مسلمانان انجام شود، آن را برجسته می‌کنند و بزرگ جلوه می‌دهند؛ درحالی‌که جنایات دیگران را نادیده می‌گیرند و بی‌اهمیت تلقی می‌کنند.

همین رسانه‌ها برخی فرقه‌های انحرافی همچون عُلات و صوفیه را مظهر اسلام قلمداد کرده و درویشان و صوفی‌ها را عَلم‌داران مکتب اسلام معرفی می‌کنند.

انس شخصیت و منش خویش را پس از گرایش به اسلام با

---

۱. آپارتاید یعنی جدا نگه داشتن افراد متعلق به نژادهای غیرسفید، مجبور کردن آن‌ها به اقامت در مناطق خاص، محروم کردن آن‌ها از همهٔ حقوق سیاسی و اجتماعی.

دوره قبل مقایسه می‌کند و از تغییر و تحولی که در او اتفاق افتاده است، اظهار شادمانی می‌کند.

افکار و ایده‌های من پیش از گرایش به اسلام، سطحی و محدود بودند. اسلام این نقص را جبران می‌کند و آدمی را تا بی‌نهایت پرواز می‌دهد. من به خدای واحدی نیازمندم که بی‌وساطت قدیسین بتوانم با او مناجات کنم و سخن بگویم.

انس به این پرسش مهم و حیاتی که مهم‌ترین جاذبه اسلام برای او چه بوده است و اساسی‌ترین شاخص این مکتب را کدام شاخص می‌داند، پاسخی درخور می‌دهد که شاید به کار حق‌جویان و حق‌طلبان عالم بیاید: «ارتباط بی‌واسطه با خدا: سخن‌گفتن مخلوق با خالق و ارتباط عاشقانه و صمیمانه من که ذره‌ای ناچیزم، با او که گستره عظمت و بزرگی‌اش تمامی محدودیت‌ها را درنور دیده است!»

## پرسش‌ها

پرسش اول: چه عاملی سبب شد که ژوان بتواند با فرهنگ امام خمینی علیه السلام و انقلاب اسلامی ایران ارتباط برقرار کند؟

۱. ترجمه یکی از سخنرانی‌های امام خمینی علیه السلام به زبان فرانسه
۲. آشنایی با دوستان مسلمان و خواندن نهج البلاغه
۳. شرکت در جلسه‌های سخنرانی مذهبی در ایران
۴. آشنایی با دوستان مسلمان پدرش در مراکش

پرسش دوم: نخستین جرقه‌های گرایش ایوت بالداجینو به مذهب تشیع در کدام گزینه بیان شده است؟

۱. حضور در مسجدالحسین B مصر
  ۲. آشنایی با نهضت کربلا
  ۳. دوستی با دانشجویان مسلمان
  ۴. خواندن چند سوره از قرآن
- پرسش سوم: به اعتراف آندرو، چرا او علت قبل از تشرف به اسلام، دین مسیح را انتخاب کرد؟

۱. آشنایی با انجمن مسیحیان
  ۲. تشویق دوستان مسیحی‌اش
  ۳. نفوذ بیشتر مادرش بر او
  ۴. تشویق پدرش در انتخاب مسیحیت
- پرسش چهارم: نظر دیانا، تنها عاملی که در جامعه آمریکا به ترویج اسلام کمک می‌کند، کدام است؟

۱. افزایش نهادهای دینی و سازمان‌های مردم‌نهاد
۲. ترویج باورهای دینی به هر روش ممکن در جامعه غربی
۳. تربیت نیروهای دین‌شناس متخصص و متعهد
۴. اخلاق حسنه مسلمانان با غیرمسلمانان و رفتار مهربانانه با آن‌ها

پرسش پنجم: از دیدگاه انس، مهم‌ترین جاذبه اسلام چیست؟

۱. ارتباط بی‌واسطه با خدا
۲. اقبال عمومی به این دین
۳. محبوبیت مسلمانان در تمام جهان
۴. انطباق این دین با مدرنیته



## توضیحات شرکت در مسابقه

• پرسش‌ها از متن موجود طرح شده است و افراد بالای دوازده سال می‌توانند در مسابقه شرکت کنند.

• به روش‌های زیر می‌توانید در مسابقات فرهنگی شرکت کنید:

۱. ارسال پاسخ به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲: برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها به صورت یک عدد چهاررقمی از چپ به راست را، همراه با نام و نام خانوادگی خود به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ ارسال کنید.

مثال: راهی است راه عشق ۱۲۴۲ محمد عظیمی

۲. مراجعه به بخش مسابقات پرتال جامع آستان قدس رضوی به نشانی:

[www.razavi.aqr.ir](http://www.razavi.aqr.ir)

۳. پاسخ به پرسش‌ها در پاسخ‌نامه: پاسخ‌نامه تکمیل شده را می‌توانید به صندوق‌های مخصوص مستقر در پایگاه‌های اطلاع‌رسانی فرهنگی بیندازید یا به صندوق پستی ۳۵۱-۹۱۷۳۵ ارسال کنید.

• هزینه ارسال پاسخ‌نامه از طریق قرارداد «پست جواب قبول» پرداخت شده است و لازم نیست از پاکت و تمبر استفاده کنید.

• آخرین مهلت شرکت در مسابقه، یک ماه پس از دریافت کتاب است.

• قرعه‌کشی از بین پاسخ‌های کامل و صحیح و به صورت روزانه انجام می‌شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته شده به اطلاع برندگان می‌رسد.

**تذکر:** پیشنهادهای و انتقادهای خود را در پیامکی جداگانه ارسال کنید.

تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۹

## پاسخ‌نامه مسابقه فرهنگی راهی است راه عشق

نام و نام خانوادگی: ..... نام پدر: .....

تحصیلات: ..... استان: ..... شهر: .....

تلفن ثابت باکد شهر: ..... شماره همراه: .....

۴	۳	۲	۱	گزینه	پرسش
					اول
					دوم
					سوم
					چهارم
					پنجم

## نظرسنجی کتاب راهی است راه عشق

ردیف	موضوع	بسیار خوب	خوب	متوسط	زیر	خیلی زیاد
۱	میزان رضایت از جذابیت ظاهری (طرح جلد، اندازه و...)					
۲	میزان شیوایی مطالب					
۳	قابلیت فهم مطالب					
۴	میزان جذابیت و تازگی موضوع و مطالب					
۵	میزان تأثیرگذاری و مفید بودن مطالب					
۶	میزان تناسب محتوا با نیاز شما					
۷	میزان تناسب پرسش‌ها با موضوع					
۸	میزان رضایت کلی					
پیشنهادات و انتقادات: -----						
-----						
-----						

لیه کاغذ را پس از برش، نازده و بچسباند

## پست جواب قبول



فرستنده: .....

.....

.....

کدپستی: .....

از این قسمت تا شود

هزینه پستی بر اساس قرارداد شماره ۲۵۱ - ۹۱۷۳۴ پرداخت شده است.

طرف قرارداد: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی  
صندوق پستی: ۳۵۱ - ۹۱۷۳۵